

نقدی بر رمان «امیر حسین فردی»

«اسماعیل»: معلق در فضایی میان گذشته و آینده

ابراهیم زاده گرچی

و کتک زدن مادر، هم توانست رابطه اش را با مدرسه و کلاس و کتاب درسی برقرار کند. (۱۳)

زمان مرگ پدر - گرچه نوجوان بود - اما هیچ حس مشخصی نداشت، گریه هم نمی کرد. حتی وقتی دایی اش گفت: «گریه کن، پسر باید برای پدر گریه کنه» اما هر کاری کرد گریه اش نیامد. «مثل یک غریبه ایستاد و نگاه کرد». (۸)

وقتی هم با پادرمیانی «علی خالدار» و سفارش «ایاز» قاچاقچی و پخش کننده مواد (۴۳) در بانک مشغول کار شد، مگر در لباس پوشیدن تغییری در وی به وجود نیامد. این کار را هم با هدف سر و سامان دادن به زندگی مادر و برادرش پذیرفت (۶۳) و گر نه با کارمندان بانک همخون نبود. حتی در جشن مدیرعامل که همه تا خرخره اغذیه و اشربه مسکرو غیر مسکرو خوردند، فقط به اندکی خوراکی اکتفا کرد. (۶۴)

عشق؛ نقطه عطف

ظهور عشق در اسماعیل سبب نمی شود از درون گرایی فاصله بگیرد، بلکه این ویژگی را عمق می بخشد به همین علت، فقط علاقه اسماعیل و دختر دانش آموز هنگام شد آمد دختر از مدرسه در نگاههای گذرا تجلی می یابد، آن هم با حفظ فاصله؛ اسماعیل از داخل بانک و دختر در خیابان، همین! چند ماه بعد است تا اسماعیل جرات بیابد در

بر ظهر می آمد. خودش می رفت سر سماور چایی می ریخت، همان نزدیکی، پای پیشخوان، پشت میز می نشست و کتابش را باز می کرد و چشم های آبی اش روی سطرها دو دو می زد. علی خالدار وقتی می دیدش، می گفت: «چطوری اسماعیل، میزونی یا نه؟» در هر حال که بود، جواب می داد: «میزونم» و دیگر خیلی کاری به کار هم نداشتند. (۵)

به باشگاه هم می رفت اما بی برنامه. «اسماعیل زاغول» را از زبان «مختار زیبایی» (۲۰) بهتر می توان شناخت:

«اسماعیل زاغول»، بدن مشتکی داری، عینهو هرکول، حیف که قدرش را نمی دونی هر دم میل کار می کنی. اسماعیل حساسی به چیزی نمی چسبید. مدام از این شاخه به آن شاخه می پرید. الیاس گفت: «من این زاغول را آدمش می کنم. دمبشو گره زده به دم علی خالدار. خیال می کنی دنیا رو چو نندن تو قهوه خانه اون، نه بیایرون بین چه خبره!» (۲۰-۲۱)

با آن که عادت به خیابان گردی و شبگردی دارد اما از همراهانش تأثیری نمی پذیرد. البته الیاس نیز توانست اسماعیل را در قالب خودش بریزد و «آدمش» بکند!

درس و کلاس را رها کرده بود؛ «توانست از سد پنجم رد شود» (۱۳)

«حرص خوردن، قربان صلحه رفتن، نفرین کردن

اسماعیل» امیر حسین فردی، قرار است «رمان تحول» باشد. دو ساخت از رمان تحول بیشتر به چشم می آید، یکی داستان پی آیند تحول و دیگر شرح جریان تحول (داستان تحول). نوشته سید مهدی شجاعی، «طوفان دیگری در راه است» نتایج تحول است. این کتاب همزمان با اثر فردی منتشر شد.

«اسماعیل» از نظر ساختار فنی در حوزه رمان «شخصیت» قرار می گیرد لذا «تحول شخصیت» مورد نظر است. شخصیت نوعی و تپیک نسبت، بویژه به معنی خاص «فردگرایانه» است. فردی درون گرا! گویا «نویسنده راوی» می خواهد «اسماعیل زاغول» را «انسان فطری» معرفی کند به همین سبب روابطش با اطرافیان از سر نیاز نیست. پاسخ به عادت درونی شده برای گذران وقت به حساب می آید و تا حدی شاید ناخود آگاه پی چیزی می رود. اما نمی داند چه چیزی است!

آوردن شاهد از متن کفایت می کند: «قهوه خانه علی خالدار» برای او فقط پاتوق است تا کار دلش را بکند: «مرض کتاب خواندن داشت. آن هم داستان های پلیسی و عشقی، همین طور کیهان ورزشی. اهل سیگار و قلیان نبود، اما از چای بدش نمی آمد، بخصوص از چای علی خالدار، می گفت: «عین چای مادر بهم مزه می ده!» دور و

خلوت خویش به کسی که نمی شناسد، نامه ای بنویسد و مدتی در جیب کتش نگهدارد و سرانجام سرراهش قرار گیرد و با شرم به او بدهد. البته دختر هم جواب نامه را می دهد و پس از چند مورد ارتباط تلفنی در بانک با اسماعیل، اولین قرار دیدار را در پارک می گذارند. از قضا «دست تقدیر» به «تصادف»، پسر دختر را به پارک می کشاند. پسر هر دو را به کتک می بندد. اسماعیل اما دست روی پسر دختر بلند نمی کند. کار به کلاتری می کشد و سرانجام اسماعیل متعهد می شود، برای دختر مردم مزاحمت ایجاد نکند.

گرچه اسماعیل، یکبار دیگر تلاش می کند با پسر دختر ارتباط برقرار و با وی صحبت کند ولی او نمی پذیرد و دست رد بر سینه اسماعیل می زند. نتیجه این سرخوردگی و شکست بارقه تحول را در اسماعیل به وجود می آورد که بدان خواهیم پرداخت.

افراد (نه شخصیت‌ها) در داستان

کتاب به سه بخش تجزیه شده است؛

بخش اول؛ شامل فصل اول تا پنجم (۳-۷۴) می شود.

در این بخش با افرادی آشنا می شویم که به تقریب نقش پیش برنده در داستان ندارند. نویسنده راوی، در حقیقت این عده را حاضر کرده است تا «اسماعیل زاغول» را در میان آنان با انگشت نشان دهد. علی خالدار، محبوب و اکرم (برادر و مادر اسماعیل)، بایزام (چوپانی که اسماعیل گاهی با او فوتبال بازی می کند)، الیاس (راننده پیکان)، مختار، مهین خانم و عباس بی کس (زن و شوهر - همسایه اسماعیل) از این قماش اند. البته در این میان فقط «علی خالدار» - قهوه چی - و بیش از او «قهوه خانه» اش در شناساندن «اسماعیل زاغول» نقش دارند.

بخش دوم، فصل بینایی است (۷۵-۱۸۳) در بردارنده فصل ششم تا فصل یازدهم. روابط اسماعیل با افراد بخش اول در حاشیه قرار می گیرد و با همکاران بانکی به متن می آید. گرچه ارتباط صوری و به سبب همکاری در بانک است و گر نه در رفتار و کنش اسماعیل و نه در تحول داستان نقش دارند. در این بخش فقط همان عشق برزخی، حادثه ای محسوب می شود و با خوش بینی می توان گفت؛ دختر دانش آموز است که اسماعیل را دچار التهاب می کند.

اما بخش سوم (فصل دوازدهم تا فصل بیست و یکم) نقطه عطفی است (۱۸۵-۳۰۰) شخصیت هایی که در این فصل ظهور می کنند به نوعی در تغییر رفتار مؤثرند. «امام جماعت» به ویژه «جواد» کتابدار جوان کتابخانه مسجد.

چرا؟ یادآوری کردیم؛ رمان آقای فردی «رمان شخصیت» به معنای خاصش «تک شخصیتی» است. نویسنده راوی (دانای کل) همه امکانات را در اختیار وی قرار می دهد. اسماعیل نیز به دلیل

سینه اش فشرد و موهایش را نوازش کرد و گفت: «بمیرم الهی، تو خاطر خواه من شدی، خوشگل زاغول؟ اما من مثل مادرتم. شوهر دارم. نمی توانم ازدواج کنم.» (همان)

(مکان‌ها)

قهوه خانه، بانک و مسجد؛ سه مکانی که به ترتیب در بخش اول، اول و دوم و سوم باید اسماعیل را در این جاها پیدا کرد. این سه مکان که به نوعی نقش نمادین نیز می یابند کارکردهای کاملاً متفاوت اما اصلی را در هر بخش و مرتبط با اسماعیل و افراد دارند. قهوه خانه، بانک و مسجد هر سه پاتوق شخصیت اصلی اند و در رمان موقعیت برتری نسبت به آدمها پیدا می کنند و نمایانگر جایگاه اجتماعی، فکری و به ویژه خردگرایی و تحول وی به حساب می آیند. گرچه مکان دوم (بانک) در تعارض با شخصیت درونی و عدم نظم پذیری و مسوولیت پذیری مشخص اسماعیل قرار می گیرد و سرانجام هم این تعارض در بخش سوم به تعارض دو مکان، بانک - مسجد تبدیل می شود و در نهایت این تعارض به اسماعیل انتقال می یابد.

به واقع چنین تعارضی، نشانه های تضاد دو پایگاه و دو آبشخور است که در کلیت خویش به دوگانگی مادیت و معنویت بدل می شود (تعبیر دیگر حق و ناحق) و ظهور آن در اسماعیل، وی را ناچار به انتخاب می کند؛ استعفا از کار بانک و خروج کامل از آن با آگاهی کامل به این نکته که منافع مادی را از دست می دهد و ورود داوطلبانه به مسجد و غرق شدن در کارهای آن با انتخاب.

به نظر می رسد اوج و قله رمان همین جاست، همین انتخاب آگاهانه است. رویدادهای بعدی، پی آمد و نتایج این انتخاب باید باشد.

اکنون می توان به جای نگاه «درون زمانی» (به سیر تاریخی رمان)، منظر را تغییر داد و به نگرش «درون مکانی» (به سیر جغرافیایی) دست یافت و از دل مکان‌ها (قهوه خانه علی خالدار، بانک و مسجد) به اصطلاح به افراد (بازیگران) داستان نگاه کرد و حد آنها را در وسعت جغرافیایی که رمان بدان‌ها اختصاص داده است نگرست و از پنجره هر یک از این مکان‌ها، به تماشای افرادی که وارد و خارج می شوند و علایق و نوع تأثیر و تأثر را در آنها ارزیابی کرد.

نگاه دیگر به تحول اسماعیل زاغول

گفتیم این رمان در رده رمان های «تحول شخصیت» قرار می گیرد؛ تک ساختی و درون‌نگر ایانه است. اکنون به قرینه دیگری که بدین رأی قوت می بخشد، اشاره می کنیم.

نویسنده راوی، عاشق شدن اسماعیل را ابزار کار قرار داده است. عشق اسماعیل به سارا فقط «سرپل» برای گذار است. به دو دلیل روشن؛

الف- عشق بر درون گرایی اسماعیل می افزاید.



درون گرایی و افساری که راوی در لایه های درونی به وی می زند، توان هیچ حادثه سازی ندارد. به همین علت در بخش اول، داستان در سطح افقی بدون هیچ فراز و نشیب و تکانه و جنبشی جریان می یابد و به ویژه که طرح جاننداری هم ندارد.

باید تأکید دیگری هم کرد که نکته اصلی توجه به شخص محوری رمان، تنها به دلیل نمای ظاهری و زیبایی اندام است، توجه کنید:

«چند ماه بود که سر و کله اسماعیل زاغول بیشتر توی قهوه خانه پیدا می شد، صبح و عصر حتی شب. تازه به صورتش تیغ می انداخت. چشم هایش آبی بود و پوستش سفید و اگر با موهای بلند و بلوطی سرش ور نمی رفت، یک جور آشفتگی قشنگی داشت. اسماعیل زاغول باشگاه می رفت. زیبایی اندام کار می کرد...»

روی هم رفته قد بلند و خوش اندام بود. بچه ها اسی خوشگله صدایش می کردند. اما علی خالدار فقط در دلش می گفت، اسی خوشگله، ... هر چه علی خالدار، کوتاه و تیره بود، در عوض اسماعیل، بلند بود و روشن» (۵)

«مهین خانم نگاهش کرده و گفته بود: اسماعیل زاغول، خیلی خوشگلی، زودتر عروسی کن، برات برقصم» (۱۶)

«مهین خانم دلش سوخت... سر او را به

نه توان ارتباط رودر رو یا دختر را دارد و نه می تواند موضوع را با دیگران در میان گذارد. حجم رویاهای انباشته در اندرونش او را به سمت نوشتن نامه سوق می دهد. همین درون گرایی مفرط سبب می شود تا دیگران مانند مادرش (اکرم) و مهین خانم به راز رفتاری دگرگون وی پی ببرند زیرا «رنگ رخسار گواهی دهد از سر ضمیر ادانای کل، بدین ترتیب و با تعمیق درون گرایی وی، می خواهد «شخصیت گزیده» اش را تطهیر هم بکند. به متن نامه وی به معشوقه دقت کنید. پاره ای را با هم بخوانیم: ... این راز بزرگ را تا به حال به هیچ کس نگفته ام. حتی به مادرم که مرا به دنیا آورده و شیر داده و بزرگ کرده و به این سن و سال و پست و مقام رسانده است... او هم راز من را نمی داند. فقط شما می دانید و من و خدا که همیشه مواظب بندگان خوب خودش است که انحراف نروند و به راه های بد کشیده نشوند گناه نکنند. من خود را نمی گویم. من گناهکار هستم، اما شما پاک هستید و خدا دوستان دارد. شاید به خاطر شما، خدا گناهان من را هم بریزد و کارهای بدم را ندیده بگیرد.» (۱۱۵)

و در ادامه نامه از یک بار شرب خمر توبه می کند: «هی کلم نجاست را قبول نکرد. پس زد. من توبه کردم. به خودم بد و بی راه گفتم، به جان خودم، به جان عزیز شما دیگر بکشندم طرفش نمی روم. همه اش تقصیر این الیاس و بایرام دراز بود. منحرفم کردند.» (۱۱۶)

ب - راوی دانای کل با الگو قرار دادن «المجاز قنطرة الحقیقه» خواسته است تا اسماعیل را از سرپل «عشق مجازی» با خودسازی درونی و ماندن در فضای فطری به سوی «حقیقت عشق» عبور دهد. نام معشوقه «سارا مهاجر» که با همین اندیشه از پیش تدارک شده، به طور کامل همخوانی دارد. گرچه عشق این دو در مرحله مجاز هم رؤیایی و فانتزی بوده است.

اما آن حقیقت کدام است؟ درون مایه رمان در بخش سوم می گوید: مکان دیگری است؛ «مسجد». به همین دلیل «مسجد» فراتر از یک مکان عمل می کند و قوت نمادین آن افزایش می یابد (فصل ۱۲ تا فصل پایانی، ۲۱). از مسجد است که انقلاب ظهور می کند و اسماعیل با زمینه اجتماعی بروز انقلاب آشنا می شود و در آن خود را غرق می کند.

از همین جاست که آرام آرام لایه های رویاها و بغض ها و آرزوهای به هم فشرده درونی، پاره پاره خارج می شود و او با حضور در اولین نماز جماعت با محیط خارج ارتباط برقرار می کند. محیطی که

□ **راوی دانای کل با الگو قرار دادن «المجاز قنطرة الحقیقه» خواسته است تا اسماعیل را از سرپل «عشق مجازی» با خودسازی درونی و ماندن در فضای فطری به سوی «حقیقت عشق» عبور دهد. نام معشوقه «سارا مهاجر» که با همین اندیشه از پیش تدارک شده، به طور کامل همخوانی دارد. گرچه عشق این دو در مرحله مجاز هم رؤیایی و فانتزی بوده است.**



سری در زمین و ریشه در فضای ویژه ای دارد، لذا این ارتباط از جنس ارتباط های وی نه در قهوه خانه است و نه بانک، منحصر بفرد است به همین دلیل، در این مرحله «مسجد» به عنوان مکان نمادین جای نه تنها قهوه خانه و بانک رامی گیرد که جای «سارا

مهاجر» را هم می گیرد. (شاید در جلد دوم، سارا مهاجر، برگردد!*)

ساختار فنی رمان

نکته اصلی ساختار تکنیکی را یادآوری کرده ایم اما بین این دو «تحول» و «شخصیت» تا بخش سوم فاصله می افتد. در بخش اول هیچ حادثه ای اتفاق نمی افتد، لذا طرح (پیرنگ) از یاد رفتی است. نویسنده راوی (دانای کل) تلاش می کند نقال باشد، حادثه ای که در بخش دوم می افتد از جنس حادثه ای نیست که نیاز به طرح داشته باشد لذا نیاز به علت و معلول ندارد، «تصادف» است. «دو نگاه» به هم می خورند و از برخورد آنها «دو دل» به هم دوخته می شوند. در حقیقت رویداد «جهشی» است (بخش سوم نیز که می تواند نتیجه بخش دوم باشد، اساس آن بر طرح (پیرنگ) استوار نیست، باز «جهش» و «تصادف»! به سیر جریان های بعدی مدد می رساند. زاویه دید

با استخراج مستند چنین نتایجی از رمان «اسماعیل»، می توان تلنگری به زاویه دید دانای کل (نویسنده راوی) زد. در این نوشتار، دانای کل از نظر: داشتن زبان صاف و یکدست و روشن موفق است. (از برخی لغزش های مطبعی و ویرایشی می توان گذشت). البته امتیاز مناسبی است. اما گاهی لغزش هایی به چشم می آید که به دلیل - شاید - شیفتگی راوی و تثبیت زاویه دید بر لایه رسمی زبان اتفاق می افتد - و شاید - راوی فکر می کند افراد دخیل دیگر غیر از اسماعیل، در بخش های اول و دوم اهمیتی ندارند؛ حال به دو مورد در یک راستا توجه کنید:

هموطنانی که با لهجه آذری (ترکی) صحبت می کنند به ویژه آنانی که از ابتدا و در محیطی کاملاً آذری زبان پرورش یافته اند حتی پس از مهاجرت، بسیاری از آنان تا پایان عمر رنگ غلیظ لهجه آذری را حفظ می کنند. اما در رمان چنین نیست؛ «دایی دیگر دنبال کار را نگرفت. مادر هم که جایی را نمی شناخت، نه سواد داشت و نه فارسی درست و حسابی بلد بود. می نشست و یاد دست سرش را می گرفت و گریه می کرد.» (۱۰) اما در (۹) آمده است: «مادر آه کشید و گفت: «اون بدبخت که دستش از همه جا کوتاهه. حالا من چه خاکی سرخودم و این یتیمایم بریزم؟!»

و جالب تر دو صفحه ابتدایی «فصل ۱۵» است. بخشی را بخوانیم از زبان مادر اسماعیل که «نه سواد داشت و نه فارسی درست و حسابی بلد بود»

- «به روس و انگلیس. به کجا می خواستی؟ من دوران اون پیشه وری گور به گور شده یادمه تو

مشکین شهر بودیم اون موقع، تازه او مله بودم خونه پلرت که فدایی بازی شروع شد. زنا و مردارو به زور می آوردن تو باغ سیب تا با هم برقصن. عمومی پلرت صدر او نا بود. من نرفتم. بی غیرتی بود. بعد هم که بیست و یک آذر شد، خواستن فرار کنن، مثل کبک گیر کردن توی برف و قشون شاه رسید و همه شونو کشت. من اینارو به چشم دیدم. حالا تو تازه می خواهی شروع کنی؟

من اجازه نمی دم! یا سرت رومی اندازی پایین، مثل همه صبح می ری سرکارت و بعد از ظهر برمی گردی این خراب شده، یامن از این جامی رم. (۲۱۰)

از دانای کل می توان پرسید: آیا من و شما مگر با غیر این زبان فارسی (تهرانی) صحبت می کنیم؟ در تبریز نیز با همین «زبان آشنا» برای مخاطب سخن می گوید. گرچه راوی توضیح بیاورد که «بزرگ ترین مخالف این حرف ها مادر کامل بود، هر وقت می شنید عصبانی می شد و با فارسی شکسته بسته، به زحمت می گفت: «همه رو با دو تا چشم دیدم، هم پیشه وری، هم غلام یحیی، زن ها را می رقصوندن. بی ناموس بازی بود مادر. رضاشاه هم چادر برمی داشت. همه شون مثل هم بودن» (۲۲۸) کدام خواننده در این جمله ها «شکستگی» می بیند؟ یا حتی احساس خلایمی کند؟

دخالت دانای کل

به طور کلی مشکل فراگیر در بسیاری از آثاری که با زاویه دید «دانای کل» روایت می شوند دخالت آشکار و مضمهر در جریان داستان است. گرچه در «اسماعیل» به دلیل نداشتن طرح (پیرنگ) متقن و نبود حادثه، مرز دخالت را نمی توان به راحتی برآورد کرد، اما گاهی دیده می شود، برای مثال رجوع شود به صفحه ۲۴۰: «... احساس می کرد زمین زیرپایش می لرزد، حادثه عظیمی در پیش است. باید آماده باشد. البته او این دگرگونی را چند سال پیش حس کرده بود. از آن شبی که در شبستان مسجد پیشانی بر مهر گذاشت و های های گریست، طعم توفان را در دوردست های افق حس کرده بود، و از آن زمان با آرزوی رسیدن رستاخیز بزرگ زیسته بود اکنون طلایه طوفان از راه می رسید.» (از دیکته دو نوع طوفان و توفان بگنریم)

در حقیقت راوی مصادره به مطلوب می کند. می توان پذیرفت در درون اسماعیل توفانی به پا شود اما آینده نگری؟! مگر این که وی بتواند آینده را از راه غیر طبیعی ببیند ولی در داستان چنین تمهیدی وجود ندارد. و حد «اسماعیل» و راوی کل نیز نیست.

طرح شوخی رئیس شعبه و معاونش آن هم در اولین دیدار با اسماعیل، به نظر می رسد از این جنس است و راوی خواسته است تا خشکی خود را رفع کند. (۵۱) اگر غرض نمایاندن سطح فرهنگ کارکنان بانک است، لزومی ندارد «روستا» و «ده» بازیچه شوند!

□ دراز دامن کردن رمان «اسماعیل»

در هر سه بخش به ویژه در دو بخش اول و دوم مشهود است و بخش اول بدون حادثه، می توانست فشرده تر شود و در بخش دوم که شرح روابط برزخی اسماعیل و سارا مهاجر است امکان حذف تکرارها وجود دارد. گرچه برزخی کردن این بخش، می تواند برای جوانترها جذاب به ای باشد.

دراز گویی

دراز دامن کردن رمان «اسماعیل» در هر سه بخش به ویژه در دو بخش اول و دوم مشهود است و بخش اول بدون حادثه، می توانست فشرده تر شود و در بخش دوم که شرح روابط برزخی اسماعیل و سارا مهاجر است امکان حذف تکرارها وجود دارد. گرچه برزخی کردن این بخش، می تواند برای جوانترها جذاب به ای باشد. (فصل ۱۹، اردوی بچه های مسجد به کوه (۲۶۷-۲۷۲) روایت می شود، مگر یکی دو مورد (مثل پاک کردن شعار به نفع شاه) نکته چشمگیری ندارد.

نکته دیگر قابل یادآوری در این فصل؛ پایان روایت کوه پیمایی (۲۷۲) ناگهان گره می خورد به موضوع دیگری (۲۷۳) که در ذهن مخاطب ایجاد خلایمی کند. چرا؟

سفر اسماعیل به شمال (سفر منتخب) و سفر وی به تبریز (سفر ناگزیر و در حالت قهر از مادر) نیز به دلیل عدم اثربخشی کارگشا دراز دامن شده اند. مگر این که راوی محترم تاثیر این سفرها را در مقرررمان بلداند! رمان برای جوانان یا بزرگسالان؟

پرسش اساسی درباره رمان «اسماعیل» آقای امیرحسین فردی این نکته است که مخاطبان این کتاب جوانانند یا بزرگسالان؟

به نظر می رسد نویسنده محترم معلق بین این دو مقطع سنی است. علت را می آورم؛ به این دلیل برای بزرگسال نیست که فکر و اندیشه

در آن وجود ندارد، اندک تحول شخصیت (که قرار است رمان تحول باشد) بر بزرگسالان تاثیر گذار نیست و خلجانی درونی ایجاد نمی کند. «اسماعیل» محور اصلی رمان، شخصیتی پرتاب شده در میان بی خیالی های ابتدایی و تصادف ها است و شاید آدم «تقدیر گرا» است و پیشانی نوشتش چنین مقدر کرده است. اما تصادف یا تقدیر در این کتاب جاذبه لازم را برای خواننده بزرگسال ندارد. مشکل نیز از سرچشمه است: زیرا اداری بنیاد فلسفی و کلامی هم نیست حتی با اختیار تم «عبور از مجاز به حقیقت». تکرارها و دراز دامنی نیز برای این مقطع سنی ملال آور می شود.

اما برای جوان** با حد متوسط جاذبه، حجم ۳۰۰ صفحه زیاد است. نداشتن حادثه و سیر خطی روایت نیز بر این معضل می افزاید.

به نظر می رسد فصل های عاشقی اسماعیل باید جذاب ترین قسمت برای این مقطع سنی باشد زیرا تعلیق خاص خود را به همراه دارد. اما در مجموع سیر داستانی، روایتی اقناع گر برای تحت تاثیر قرار دادن جوانان ندارد و در ذهن ته نشین نمی شود حتی بخش سوم از اندیشه ملموس جوان گرایانه با حضور علت و معلول دگرگون ساز تهی است. البته این مساله از ابتدا چنین شکل می گیرد.

به هر حال «اسماعیل» در این رمان به نوعی دیگر هم قربانی می شود؛ زیرا بین مخاطبان جوان و بزرگسال معلق می ماند. منظور این نیست که جوان و بزرگسال کتاب رانمی خوانند.

نام کتاب

«اسماعیل» در فرهنگ دینی جامعه ما به دلیل ارتباط با حضرت ابراهیم (ع) و ماجرای «ذبح عظیم» که سنت آن هر سال تکرار می شود، اشتهار دارد، لذا پیش از خواندن کتاب، می توان نتیجه را دریافت که قرار است در این رمان حوادث به سمتی جهت بیاید که صاحب عنوان کتاب «قربانی» شود، لذا از اول بخش اصلی کتاب رو می شود.

به نظر می رسد «اسماعیل» در سه سطح قربانی شده است؛

به دلیل معلق ماندن بین دو مقطع سنی، به علت گرفتار آمدن در «تصادف» ها و به سبب پایان بندی کتاب، که پیشخوانی شده است.

آیا در «جلد دوم» «اسماعیل» نجات می یابد؟

نویسنده می نوشت:

* نویسنده اعلام کرده است، جلد دوم «اسماعیل» نیز منتشر خواهد شد.

** متأسفانه مگر برخی از ناشران کودک و نوجوان، ناشران دیگر در شناسنامه کتاب نمی آورند که آن را برای کلام گروه سنی از کودک و نوجوان منتشر می کنند.